

## ما و شاهنامه\*

دکتر غلامحسین یوسفی

شناختن شاهنامه فردوسی و به روح و جوهر آن پی بردن موضوعی نیست که سرسری گرفته شود. کاری است مهم، بلکه برای مردم ایران وظیفه‌ای است خطیر. حتی به گمان من آنچه این اثر بزرگ برای حیات معنوی انسان، خاصه ملت ما پدید آورده، آن قدر ارجمند است که اگر از صمیم دل بدان معرفت حاصل نکرده باشیم، ایرانی با فرهنگ نمی‌توانیم بود.

این ضرورت در این قرن، بیشتر از هر وقت دیگر احساس می‌شود. زیرا در عصر ما تمدن جدید و علم و صنعت مغرب زمین با شیوه‌های اقتصادی و به مدد وسایل ارتباط جمعی، جهان را به سوی یکنواختی دل‌آزایی سوق می‌دهد که حاصل آن تضعیف زندگی معنوی بشر، یک‌دست شدن اندیشه‌ها و آرمان‌ها و خشک گشت ریشه فرهنگ‌های ملی است و در نتیجه، عقیم شدن فکر انسان از آفرینندگی. در این میان شرق - که زادگاه اندیشه‌های والا و دارای معارفی درخشان و انسانی بوده است - اگر هوشیاری به خرج ندهد، زیان می‌بیند زیرا حالت گیرنده و پذیرنده را پیدا می‌کند.

---

\*. مجله کلک شماره ۱۳۷۱ ص ۳۳-۳۲.

تمدن ماشینی و تولید روزافزون و بازارجویی آن، بشر را بدان مشغول می‌دارد که هر روز محصولی برای راحتی پدید آورد و بدان دلخوش است که اتومبیل دارد و یخچال و تلویزیون و دیگر وسایل گوناگون؛ از این رو، برای به‌دست آوردن هر چه بیشتر آنها شب و روز در تلاش معاش است و هدف حیات او متوجه شده است به کسب درآمد بیشتر برای مصرف افزون‌تر و پرداخت اقساط فراوان. بدین ترتیب اندک‌اندک مجال اندیشیدن و به خود آمدن از انسان سلب می‌گردد.

اگر زندگی از معنویت تهی شود و غایت حیات در این منحصر گردد که آدمی - به قول کالیکلس - فقط خواهش‌ها و امیال خویش را سیر کند تا به سعادت رسد، در این صورت به سقراط باید حق داد که این گونه زندگی کردن را تشبیه کرده است به حالت کسی که «مبتلی به جذام و خارش بدن باشد و هیچ کس هم او را از خاراندن بدن باز ندارد و او تمام عمر خود را به خاراندن بگذراند. آیا زندگی او را می‌توان زندگی با سعادت می‌شمرد؟»

چه قدر فرق است میان عالمی که چارچوب زدگی خشک ماشینی برای انسان می‌سازد که فقط پول در بیاورد و بخرد و مصرف کند و به چیزی دیگر نیندیشند با آنچه در شاهنامه فردوسی می‌خوانیم که رستم با همه احترام به گشتاسب و اسفندیار و اعتقاد به رعایت خواست آنان، ننگ زبونی و بی‌آبرویی را نمی‌پذیرد و به میدان رفتن حتی جان سپردن را بر آن ترجیح می‌دهد! یا سیاوش با ایمان به پاکدامنی خویش با سرافرازی مردانه به میان آتش می‌رود و هرگز قدم استوار او در راه شرف و تقوی نمی‌لرزد. همچنان که دیگر قهرمان شاهنامه نیز پایبند نام و ننگ‌اند و برای چیزی بر تراز «خود» و جسم و راحت «خود»

می‌زیند. از این رو نیستی از پستی و خواری در نظرشان آسان‌تر و گواراتر است. در قرن حاضر، استفاده از وسایل جدید زندگانی به حدی رسیده که همه کارها به مدد ابزارهای خودکار برای انسان انجام‌پذیر شده، حتی در دانش سبیرنتیک انسان مثلاً درصدد است بداند ماشین تا چه حد ممکن است از اعمال اساسی زیستی تقلید کند، به عنوان نمونه، در کاری شبیه فکر کردن، تا در همه صنایع به تدریج بتوان شیوه اتوماسیون را به کار برد.

اگر این پیشرفت‌های فنی و صنعتی جهان که البته به جای خود سودمند و مغتنم است، مردم شرق را به این پندار و غفلت بکشاند که سعادت بشر نیز چیزی جز اینها نیست و وی از میراث فرهنگی انسانی خویش بی‌نیاز گشته است، زیانی است بزرگ. زیرا آنچه شخصیت معنوی و فکری ما را استواری و پایداری می‌بخشد، همین بنیان‌های معرفت و اندیشه است. گمان نمی‌کنم هیچ فرد دانا و آگاهی با سست شدن و یا پوک شدن این ریشه‌ها که سبب می‌گردد شرق در فرهنگ غرب جذب و مستهلک شود موافق باشد. شاهنامه فردوسی یکی از ارکان بسیار مهم اندیشه و فرهنگ ماست. از این رو من هر وقت می‌بینم برخی از فرزندان ما پیش از آنکه با دنیای شاهنامه و پیام انسانی آشنا شوند، فریفته داستانهای مبتذل فرنگی می‌گردند. در مرتبه معلم و مربی نمی‌توانم خود را ببخشم.

شاهنامه فردوسی - برخلاف آنچه ناآشنایان می‌پندارند فقط داستان‌جنگ‌ها و پیروزی‌های رستم نیست، بلکه سرگذشت ملتی است در طول قرون و نمودار فرهنگ و اندیشه و آرمان‌های آنان است. برتر از همه، کتابی است در خور حیثیت انسان. یعنی مردمی را نشان می‌دهد که در راه آزادگی و شرافت و فضیلت تلاش،

مبارزه و مردانگی‌ها کرده‌اند و اگر کامیاب شده یا شکست‌خورده‌اند، حتی با مرگشان آرزوی دادگری و مروت و آزادمنشی را نیروبخشیده‌اند.

حماسه ترکیب است از تاریخ و افسانه یعنی واقعیت و تخیل. با این همه شاهنامه از آثار نظایر خود مثلاً ایلیاد هُمر - که در آن خدایان نیز در کنار آدمیان در حوادث شرکت می‌جویند - به زندگی انسان و حقایق آن نزدیک‌تر است در عین حال که شاهنامه هشت برابر ایلیاد است. افلاطون داد و خرد را در ایلیاد و داستانهایی مانند آن ضعیف می‌دید و از زبان سقراط بر این گونه آثار، از نظر تربیتی، خرده می‌گرفت که در آن از خدایان - به پندار انسان کارهایی برخلاف عدل و نیکی سر می‌زند یا خواندن این اشعار جوانان را از مرگ بیم می‌دهد و ندبه و زاری مردان بزرگ در این داستانها به تربیت روحی فرزندان زیان می‌رساند و ناتوان و ترسو و فرومایه‌شان می‌پرورد و معتقد بود که «اگر بخواهیم اینها دلیر بار آیند، لازم است حکایاتی که برای آنان گفته می‌شود، حتی‌الامکان خوف آن را از مرگ زایل سازد»، زیرا نکته این است که این گونه آثار - هر چند شاعرانه باشد - «کمتر شایسته آن است که به گوش اطفال و مردانی برسد که می‌خواهیم سرفرازبار بیایند و مرگ را بر اسارت ترجیح دهند».

شاهنامه فردوسی در معرض چنین انتقادی قرار نمی‌گیرد. زیرا هم در حمایت دادگری و خرد و مردمی و آزادگی است، هم راستی و نیکوکاری و وطن‌دوستی را تعلیم می‌دهد. چه ارزشی بالاتر از این که شاهنامه برای انسان کمال مطلوبی می‌آفریند والا و بشری؟ مردمی که امید و آرمان و هدفی نداشته باشند زنده نمی‌توانند بود. پس آن که بتواند برای بشر آمال و مقاصدی شریف بپرورد که ارزش آنها جاودانی باشد و خلل نپذیرد - نابغه‌ای است بزرگ.

شاهنامه در خلال داستانهای ملال‌انگیز خود مبشر پیامی است چنین پرمغز و عمیق. گویی حاصل همه تجربه‌ها و تفکرات میلیون‌ها نفوس، در فراز و نشیب حیات از پس دیوار قرون به گوش ما می‌رسد که آنچه را به عنوان ثمره حیات در یافته و آزموده‌اند، صمیمانه با ما در میان می‌نهند و همگان را به نیک‌اندیشی، آزادمردی، دادپیشگی و دانایی رهنمون می‌شوند. آنجا نیز که اندیشه عمر زودگذر دل‌ها را می‌لرزاند، فکر اغتمام فرصت به ما امید و دلگرمی می‌بخشد که:

بیا تا جهان را به بد نسپریم

به کوشش همه دست نیکی بریم

نباشد همان نیک و بد پایدار

همان به که نیکی بود یادگار

بیا تا به شادی دهیم و خوریم

چو گاه گذشتن بود بگذریم

بی سبب نیست که آفریننده شاهنامه را «حکیم» خوانده‌اند. مگر وی چنین

اندیشه‌های حکیمانه را به زیباترین صورت، بر پرده شعر تصویر نکرده است؟

با توجه به این جنبه انسانی شاهنامه بود که چند سال پیش نوشته بودم:

«امروز که در کشاکش پریشانی‌ها و سرگشتگی‌های قرن بیستم، جوانان مابه هدایت و تربیت درست نیازمندند تا به اصول اخلاقی و فضایل بشری‌ایمان آورند و شخصیتی استوار و تزلزل‌ناپذیر بیابند، احتیاج به شناختن فردوسی و پی بردن به روح حماسه ملی ما محسوس‌تر است. زیرا یکی از مهم‌ترین عواملی که می‌تواند جوانان کشور را با هدف و با شخصیت بار آورد شناختن ایران، عشق به ایران و کوشش در راه سربلندی ملت ایران است و آثار ادبی ما به خصوص شاهنامه در پدید آوردن این روح و منش در ایشان بسیار مؤثر تواند بود.»

اما تلاش در راه حصول این آگاهی فقط به منظور شناختن دیروزمان نیست، هدف اصلی پیوند زدن فرهنگ قوی گذشته با حیات کنونی و ساختن امروز و فرداست. به علاوه شکی نیست که برای آفریدن فرهنگی زنده و بارور، هر ملتی احتیاج به زبانی توانا و غنی دارد. به عبارت دیگر، اندیشه و زبان چنان به هم پیوسته‌اند که وجود هر یک از آنها بدون دیگری صورت‌پذیر نیست. آنان که با آموختن زبان فرنگی، آن هم در حد متوسط، می‌پندارند بدان وسیله از نظر فرهنگی توانند اندیشید، از چند جهت در اشتباه‌اند. اولاً زمانی دراز باید بگذرد تا کسانی امثال ایشان، خود دانش و فرهنگ غرب را درک کنند و بعد از مرحله تقلید به مرز ابداع و آفرینش برسند. ثانیاً همه کوشش و تلاش این اشخاص - اگر به جایی هم برسد - بیشتر به سود فرهنگی دیگر است نه در راه غنای معارف قومی و گسترش دانش و معرفت در این سرزمین.

تقویت و بسط زبان فارسی و رساندن به مرزی که زبان پرورده فرهنگ و اندیشه‌های درخشان انسانی باشد از طریق غور و تأمل در شاهنامه و زبان توانگر و وسعت تعبیر آن صورت پذیرفت و این خود مزیتی است خاص برای این اثر بزرگ.

نکته دیگر که در باب شاهنامه گفتنی است، محدودیتی است که شاعر حماسه‌سرا، از جمله فردوسی، در سرودن داستان‌ها دارد. یعنی آزادی وی در داستان‌پردازی محدود است. زیرا این گونه قصه‌ها را ملت او نسل به نسل به‌خاطر سپرده‌اند و تصرف در آنها مقدور نیست. حتی اکثر منظومه‌های حماسی جهان از نظر قالب و ساختمان در ابیات متحدالشکلی به نظم در آمده است.

با این همه، فردوسی توانسته است این داستان‌ها را - در عین رعایت

امانت - چنان هنرمندانه بیان کند که همه روایات پیشین را تحت الشعاع قرار دهد. به عبارت دیگر، هنر او در پروراندن و شکل دادن به این داستان‌هاست به صورتی شاعرانه و دلپذیر. در این کار وی چندان توفیق یافته که گویی به آفرینشی دست زده و روحی نو در حماسه ملی ایران دمیده و عمری ابدی بدان ارزانی داشته است.